



سید جواد جمالی کارشناس اقتصادی

برندگان و بازندگان شوک

به‌عنوان رعایت حریم ساحل دریا وضع کرد. ماهی‌گیران نیز که از وقوع سونامی دیگری در هراس بودند، قانون را رعایت کردند و از ساحل دوری گزیدند؛ اما شوک ناشی از بحران سونامی منفععی نیز به همراه داشت اما نه برای ماهی‌گیران بلکه برای هتلداران، صیادان که هرگز در شرایط عادی حاضر به ترک ساحل نبودند، بر اثر شوک سونامی، سازه‌های ذهنی آنها متلاشی شد و ممنوعیت حضور در ساحل را پذیرفتند و زمینه مناسب برای توسعه فعالیت هتلداران فراهم شد.

اقتصاد کشورها نیز همواره در معرض شوک‌های متعددی مانند شوک رکود، کمبود عرضه یا تقاضا، شوک بحران مالی یا پولی، شوک نرخ ارز و… قرار دارد. اقتصاد ایران در یک دهه گذشته بحران‌های کثیری مانند بحران صنعت بانکداری، بحران تحریم، بحران فرار سرمایه، بحران رابطه تجاری با سایر کشورها و… را تجربه کرده است. آثار و نتایج این بحران‌ها به شکل شوک‌های جهش قیمتی، تورم و نرخ ارز تجلی پیدا کرده است. کارگر با فرد حقوق‌بگیری که به دور از شوک‌های قیمتی تلاش می‌کرد تا مایحتاج زندگی خود را تأمین کند و حتی در صورت تحقق

پس‌انداز، برای آینده زندگی خود برنامه‌ریزی می‌کرد، حالا چند سالی است در مواجهه با شوک‌های قیمتی و ارزی چندباره قرار گرفته است. این‌گونه شوک‌ها فرد را وادار کرده تا الگو و سبک و سیاق زندگی خود را تغییر دهد. ترس و واهمه از بین رفتن قدرت خرید، او را ناگزیر می‌کند تا به هر ریسمان سیاه و سفیدی چنگ بزند؛ پس در حالت شوک‌زده، به تبدیل ریال به سایر دارایی‌ها روی می‌آورد. فارغ از آنکه قیمت واقعی آن دارایی چه میزان است.

از سوی دیگر تولیدکننده‌ای که در یک بستر آرام به دنبال خرید مواد اولیه و تبدیل آن به محصول نهایی و فروش آن محصول بود و در همین شرایط به توسعه کسب‌وکار و حتی ایجاد خط جدید تولید می‌انداشید، حال بر اثر شوک‌های مکرر ارزی، دیگر راه‌اندازی طرح توسعه را کار باعقلانه‌ای نمی‌داند. بدهیی است که تعداد چشمگیری از افراد جامعه و فعالان اقتصادی بر اثر شوک‌های ارزی متضرر و دچار خسران می‌شوند؛ اما هستند اندک افرادی که از بروز شوک‌های قیمتی و ارزی منتفع می‌شوند. به‌عنوان نمونه افرادی که به منابع بانکی کلان دسترسی

با سوخت‌برهای بلوچ تا آن سوی مرزهای پاکستان

اینجا کودکان فقط خواب تویوتا می‌بینند



را از نفت درمی‌آورد که قاتل پدر است.

بالاج حالا دو پسر دارد و هرروز با کالن‌های آبی‌رنگ از دهنوک همسفر می‌شود؛ از سروان تا کله‌گان چهارساعتی طول می‌کشد و از آنجا تا آن‌ور مرز هم دو ساعت دیگر.

روایت پنجم: که از سنگ ناله خیزد...

اطراف مندی‌ها انبوهی از موتورسواران پرسه می‌زنند تا با اندک قیمتی پایین‌تر از واسطه‌های دیگر کالن‌هاشان را بَر کنند؛ آماده برای سفری شش‌ساعته و آن‌گونه هونلاک که وقتی به سخن می‌آیند، کمترین مخاطره، جاده خشن و سنگلاخ مسیر و شتاب بی‌ملاحظه با موتورسوارها گلایه می‌کند؛ بعد از نماز صبح می‌آیم سه‌راه و

آن‌قدر توی آفتاب می‌نشیمیم که سیاه می‌شویم؛ منتظر که سواری‌ها از علاقی چندساعته پمپ‌بزنین خلاص شوند و بیایند برای فروش. اینجا جدا از خاکستری که خاندان نفمت برای جان‌ها و جاده‌ها

به بار آورده، زمان هم در انتظار کشدار بزنین دود می‌شود. صف‌های چندکیلومتری خودروها در جایگاه‌های سوخت شمالی هرروزه و تکرارونده است که در تمامی شهرهای استان ساعت‌های ارزشمند را می‌بلعد.

روایت سوم: همراه با مندی‌های جالق

و هرچه مرز جلوتر می‌آید، خاک انکار برای رویش مندی‌ها حاصلخیزتر می‌شود. از سه‌راه دهنوک تا جالق و خردروستاهای بین راه، پیشه اصلی مندی‌های اری است تا کله‌گان که خانه‌ها همه یکسر مندی شده‌اند.

بیابان تنگدست و کوه‌های پست‌قامت تا پاکستان سوخت‌برها را همراهی می‌کنند و اگر چشم‌ها را هم ببندی، مرز کم نمی‌شود از بوی بزنین که شتابان به خانه همسایه می‌رود.

زیست‌شبان‌ه روستاهای مرزی با کاسبی‌شان پیوند خورده است. مندی‌دارهای جالق‌تا دو بامداد می‌خرند و می‌فروشند و دزدان شب‌رو نیمچه خواب را از هم از چشم این کسان گرفته‌اند. دکه‌های آهنی، پهلوی به پهلوی هم تا دوردست پیش رفته‌اند و مندی‌داران زیر سایه نرم تک‌درخت‌ها چشم در راه سوخت‌بران نشسته‌اند و قلبان می‌کشند.

پیرمردی با کرته آبی‌رنگ و کلاه گرد بلوچی در میان تردید دیگران با گویش سرراوانی لب باز می‌کند؛ یاد زده به دکه‌ها می‌زند یا پلیس پیله می‌کند. از اینجا به بعد باید هراس از راهزنان را هم به جون سرعت و انفجار سوخت‌برها اضافه کرد. از این نقطه که ایستاده‌ایم هرچه پیش‌تر می‌رویم انکار همه خون‌ریزتر می‌شوند.

تویوتای بی‌قرار که با پاپکوبی غبار از دور دیده می‌شود، شلنگ‌های قلبان را زمین می‌گذارند و سایه از حضور خالی می‌شود؛ اینجا قیمت ۷۰ لیتر بزنین از یک میلیون و ۳۰۰ شماره می‌خورد.

روایت چهارم: هم‌دوش با دوهزار موتورسوار

از جالق تا کله‌گان حکمرانی مطلق جاده به دست موتورسوارانی است که جته تحیف‌شان در لباس‌های بادگیر غوطه‌ور شده و روینده‌های سفید و قهوه‌ای تمام صورتشان را جز دو باریکه چشم پوشانده است.

«بالاج» می‌گوید: روزی دوهزار موتور از جاده‌های ناهموار خودشان را تا مرز می‌رسانند، هرکدام با سه کالن ۷۰لیتری بزنین. و من به بمب‌های متحرکی فکر می‌کنم که پایه‌پای موتورها پیش می‌روند و نفس می‌گیرند. فرمان‌روایان منززلزلس میری که حتی شتاب شوتی‌ها هم گاه و بیهک دیدج‌شان می‌کند.

جوان ۱۹ساله که بلدهای ناخوش بر لب‌هایش ماسیده است با نام مزورن بلوچی‌اش بالای خودش را روایت می‌کند: از ۹ سالگی که پدرم در یک تصادف سوخت، سوخت‌بری می‌کنم. چه تلخنذ هجوی دارد روزگار؛ پسر از سر استیصال، نان سفراه‌اش

دارند، برای آنها به‌صرفه است که با نرخ حدود ۲۵ درصد تأمین منابع کنند و از تورم ۵۰درصدی بهره‌مند شوند. همچنین افرادی که به دلارهای سهمیه‌ای (مانند چهارهزارو ۲۰۰ و ۲۸هزارو ۵۰۰ تومان) دسترسی دارند، از این رانت نهایت انتفاع را می‌برند. در پاره‌های مواقع نیز دلال‌ها و واسطه‌گرانی وجود دارند که از تفاوت قیمت کارخانه و بازار نهایت سوءاستفاده را می‌کنند و سودهای کلان به دست می‌آورند.

سخن آخر اینکه شوک‌های اقتصادی مانند شوک به زندانیان، افراد را در حالت اضطراب و عدم تعادل قرار می‌دهد؛ بنابراین فرد رفتاری را بروز می‌دهد که ناشی از سردرگمی و پریشان‌حالی است. این رفتار برای او زیان‌بار است؛ ولی هستند افرادی که ذی‌نفع شوک‌های وارده‌شده باشند. این ذی‌نفعان شوک مانند افرادی هستند که در یک کشتی تفریحی مجلل و گران‌قیمت ساکن شده‌اند؛ ولی نباید فراموش کنند که کشتی مجلل آنها در میان آب‌های متلاطم، خروشان و خشمگین سایر افراد جامعه در حال حرکت است .

موتورسواران را کله‌گان
بازگرددش که یک روز برای او رقم می‌خورد.

می‌گوید: رقاص عاشقی بودم، عشق از سرم افتاد؛ اما رقص نمی‌افتد. و روایتش را می‌چسباند به سال‌های کودکی، فیلم‌های بالیوود، تقلید نقش‌های شاه‌رخ خان و آمیتا باچان و رؤیای حتمی بازیگرشن که یک روز برای او رقم می‌خورد.

بردیس یکی از ده‌ها کولبر روزمزدی است که کالن‌های ۳۵ لیتری را بر دوش می‌کشند و به بهای ۲۰۰ هزار تومان اجرت عملگی، آن سوی مرز می‌برند.

زندگی عبدالقیوم به زنان گره خورده است. زنی دیگر او را اینجا در خاک ایران پایبند کرده و حالا او با هشت کودک در کله‌گان ریشه گرفته است. می‌گوید: اگر فقط سه روز بار نبرم، طفل‌هایم از گرسنگی می‌میرند.

روایت نهم: خرمرده‌های دشت، نشان‌اند

سوگ‌نامه حقیقی این سفر را کولبران و موتورسوارانی رقم می‌زنند که از کج‌راهه‌ها به آن‌سوی مرز می‌روند و کله‌های خر که

برای سوده‌های کلان به بی‌رحمانه‌ترین شیوه بهره‌گیری می‌شوند. او میاهویی ورودی روستا که بگذریم و به نخلستان‌های شرقی برسیم، ششوتی‌ها با منسک‌هایی پر نعت بین نخل‌ها پنهان شده‌اند، چشم به راه اشاره‌ای برای جولان‌دادن در مسیر سنگلاخ. در فاصله هربار عبور گشت‌های مرزبانی، رابطه‌فرمان حرکت می‌دهند، گردوخاک با جماع چرخ‌ها و سنگ‌ریزه‌ها خیز برمی‌دارد و این داستان تا خود مرز تکرار می‌شود.

در میان شتاب سوخت‌برها و غبار نامیرای روستا، لاشه کندیه خرها را می‌بینی که جابه‌جا خاک‌خورد می‌شوند و بسیار خرابی‌کنی که لنگ می‌زنند و دیری نمی‌پاید که سرنوشتی مشابه پیدا می‌کند.

از لابه‌لای نخلستان، آنجا که ششوتی‌ها برای خیز یکباره به مرز کمین کرده‌اند، طولیه‌های بی‌شماری پیداست با انبوهی از خران و تا چشم رخصت می‌دهد، گله‌گلخ خر که میانه نخل‌ها این سو و آن سو می‌دوند.

از حدود ۱۰ سال پیش، سیم‌های خاردار که روی همه زمین‌های مرزی سبز شد و تنها کوهستان‌های دشوار باقی ماند، خرها به دردرسر افتادند. عقل معاش‌اندیش آدمیزاد پای خرها را به سروان باز کرد و تصویر خرهای سوخت‌بر و مرگ‌های گروهی‌شان همه‌گیر شد.

خر مرده‌های دشت اینجا نشان‌اند، تا آن سوی مرز بی‌راه را نشانت می‌دهند. در امتداد جای پاها هر سوو خری افتاده است، مشغول پیوسیدن؛ برخی‌شان زیر بار مرده‌اند، گروهی در گذرهای سنگلاخ لنگ شده‌اند، رهای‌شان کرده‌اند تا بمیرند و لهجه‌های سرراوانی می‌گوید که پاره‌ای را هم تیرشان کرده‌اند (به خرها تیز زده‌اند) و هیچ‌کس این را گردن نمی‌گیرد.

با همه این سلاخی‌ها، خر هنوز حمدالی گرانبهاست که «بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد». لشکر خران با کالن‌های ۷۰ لیتری که از خورجین‌های دو سوسوی حیوان آویزان شده است، گذرهای سخت را پیش می‌گیرد و راه می‌افتند، دو بار در روز؛ و عجب استثماری. همین است که اینجا بهای خران را به ۵۰ میلیون دادوستد می‌کنند.

روایت دهم: بچه‌هایی که خواب‌تویم‌ها می‌بینند

موبایلش را جلوی چشم‌های حیرت‌زده‌ام گرفته و هر فیلمی را که پلی می‌کند، یک بار با تاتر موتورسواران می‌روبینم تا آن سوی مرز، برمی‌گردیم. همراه با هر فیلم، فاجعه‌ای بیوست شده است که علی، حزن‌انبوه تکت‌تک‌شان را ماندگار کرده است.

به گذرگاه‌های مخوفی زل می‌زنم که راننده و موتور به منتهای دره پرت شده‌اند و آتش گرفته‌اند و به سیلابی که سوخت‌برها برای عبور، موتورها و کالن‌ها را یکی‌یکسی کول گرفته‌اند و به مصیبت به ساحل آرام می‌برند و به فریاد خشمگین گلوله‌ها و نمی‌دانم که سارقان‌اند یا نه.

تویوتاهای سوخت‌بر، رؤیای همه‌گیر کودکان سرراوانی است و همین پندار علی را از نیمکت‌های سومم دبستان به صندلی یادو در یک تویوتا نشانند؛ به تمنای خرید خورجین مسی‌رنگ، آن‌گونه که بسپاری از هم‌نسل‌شان در خواب‌های‌شان می‌بینند.

حالا علی با قیوای ۲۰سالگی و لنگی که تمام صورتش را پوشانده، پشت موتورسیکلت نشسته است، با کالن‌های ۷۰ لیتری بزنین و چشم‌های زن و بچه‌ای به راه مانده… و تویوتایی که هنوز هم آرزویی بر دل مانده است. از دره‌های مخوفی می‌گوید که آغوش‌شان را گشاد برای موتورسوارها باز کرده‌اند.

موتورها حاضر یراق شده‌اند و سینه راکبان هنوز سرشار از ناآفته‌هایی است که روی دل مانده و همان‌طور ریش، دلمه بسته است. و بیشتر از راهزنانی می‌گویند که وهم آنها در همه کج‌راهه‌ها سایه دارد و تا آن سوی مرز، ترس به جان سواره‌ها می‌اندازد. صابر دو بار قربانی شده است؛ غارتگرانی که رویند بسته‌اند، کلاش دست گرفته‌اند و به پارسی حرف می‌زنند تا لهجه‌شان لوشان ندهد. و عبدالله از سرمایه‌ای شکوه می‌کند که راهزنان تا زگی او را برده‌اند و

خوشدل که زنده مانده است.

تاریکی روی کوهپایه‌های مرز سوار شده است و موتورها با هیاهوی سرسام‌آورشان سووی پرنگه‌های خورن‌ریز تاوکی وجود خیز برداشته‌اند: «پاور کیم که دخترکان سفیدبخت با وصل و نامراد بالایی پام‌ها و کناز دروجه‌ها چشم‌انتظار بار، سه‌پوش می‌شوند؟».